

اسماعیل نوری علا آخوند سنجہء رشد فرهنگی جامعہ است

اگر از من بپرسید کہ آیا آخوند فرهنگ جامعہ را می سازد یا جامعہ، بہ میزان رشد فرهنگی خود، ویژگی های آخوند هایش را می پرورد، من خواہم گفت دومی. درست است کہ آخوند منشاء بسیاری از دادہ های فرهنگی یک جامعہ است اما خود در محیطی زیست می کند کہ ہم آن ارزش ها را می پذیرد و ہم آنها را بہ نسل بعدی آخوندها بازخورد می دہد. بہ ہمین دلیل ہم ہست کہ شما می توانید میزان رشد فرهنگی ہر جامعہ ای را با طرز فکر و جہان بینی و اخلاقیات آخوندش محک بزنید.

esmail@nooriala.com

اگر از من بپرسید کہ آیا آخوند فرهنگ جامعہ را می سازد یا جامعہ، بہ میزان رشد فرهنگی خود، ویژگی های آخوند هایش را می پرورد، من خواہم گفت دومی. درست است کہ آخوند منشاء بسیاری از دادہ های فرهنگی یک جامعہ است اما خود در محیطی زیست می کند کہ ہم آن ارزش ها را می پذیرد و ہم آنها را بہ نسل بعدی آخوندها بازخورد می دہد. بہ ہمین دلیل ہم ہست کہ شما می توانید میزان رشد فرهنگی ہر جامعہ ای را با طرز فکر و جہان بینی و اخلاقیات آخوندش محک بزنید. این امر بخصوص از آنجا اہمیت پیدا می کند کہ بنظر می رسد تا زمانی نامعلوم در آیندہء جہان، آخوند جزئی لاینفک از ہر جامعہ ای است. یعنی، من ہنوز جامعہ ای سراغ ندارم کہ در آن دین وجود داشتہ باشد اما دارای «دینکاران» (آخوندها) و «نیایشگاہ ہا» گوناگون نباشد. دین و دینکار (کسی کہ از راہ دین نان می خورد) تنها لازم و ملزوم یکدیگر نیستند بلکہ جلوه های دو گانہء یک پدیدہ اند. این نکتہ یک واقعیت مسلم اما کوچک جامعہ شناختی است کہ بہ واقعیت گسترده تر و بزرگ تری متصل است؛ و آن اینکہ ہر نہاد اجتماعی ہم حضوری ذہنی دارد و ہم نمودی مادی و عینی. مثلاً، نمی توان بہ مفہوم ذہنی «دادگستری» اندیشید اما آن را در قوالب عینی «دادگاہ» و «قاضی» (و، در پی آن، بگیریم، «متہم» و «زندان») مجسم نکرد.

شغل یا حرفہ یا مشغلہء آخوندی از پیچیدہ شدن مجموعہء دین، احساس عجز پیروان عادی از درک آموزہ های آن مجموعہ، و نیاز آنان بہ معلم و راہنما سرچشمہ می گیرد. شما تصور کنید کہ قرار شود مجموعہء یک دین بہ چند نکتہء اینگونہ بسندہ کند کہ «خدای تو فلان اسم را دارد و تو برای اینکہ پیرو او شناختہ شوی باید بہ او و حضور غالب او در زندگی خود ایمان داشتہ و روزی فلان مرتبہ رو بہ جانب مغرب ایستادہ و بگوئی کہ ای خدای قادر متعال، تو را دوست دارم و ستایش می کنم و می دانم کہ تو نمی خواهی من بہ دیگران آزار برسانم و می خواهی کہ بہ ہمہ کمک کنم و دشمنی ها را تقلیل دادہ و بر دوستی ها بیافزایم؛ پس از تو می خواہم کہ مرا در کارہایم کمک کنی تا خلاف میل تو قدمی برندارم؛ و اگر سہواً خطائی از من سر زد تو مرا بہ بزرگی خودت ببخش و پس از مرگ مرا بابت آن تنیبہ مکن.» در این صورت چگونہ ممکن بود کہ برای پیرو چنین دینی شدن کسی نیازی بہ آخوند و مسجد داشتہ باشد؟ مسئلہ در این است کہ شما هیچ دینی را پیدا نمی کنید کہ بہ ہمین مختصر اکتفا کند.

تازہ، اگر دین ہم چنین کند کنجکاوی های خود شما دست از سرتان بر نمی دارد. من، پس از ایمان آوردن بہ ہمین دین سادہ، از کجا بدانم کہ وقتی رو بہ مغرب می ایستم باید لباس پاکیزہ ہم بہ تن داشتہ باشم یا نہ؟ اصلاً آیا می توانم اول دمی بہ خمرہ بزنم و بعد بہ نیایش برخیزم؟ آیا این بی احترامی بہ خدای قادر متعال نیست کہ مستراح خانہ ام را رو بہ مغرب بسازم؟ آیا بہتر نیست کہ قبل از شروع نیایش نطافتی ہم بکنم و عطری ہم بہ خودم بزنم؟ شما، در این دین سادہ ای کہ برایتان مثال زد،

پاسخ این پرسش ها را از کجا می آورید؟ آیا جایی هست که همه اینگونه پرسش ها را جمع کرده و، مثل یک فرهنگ لغت، برای هر یک پاسخی در خور داشته باشد؟

تکلیف آدمی با قوانین خود ساخته اش روشن است. وقتی افرادی از جامعه، چه به لحاظ زور و چه به دلیل پذیرش همگان و چه به خاطر نشان دادن قدرت استدلال و استنتاج، به نوشتن قوانینی برای زندگی اجتماعی اقدام می کنند، وظیفه شان این است که موقعیت های مختلف، حقوق گوناگون و مسئولیت های رنگارنگ را در نظر گرفته و برای هر پرسشی در این موارد پاسخی در خور بیانند. به همین دلیل، در حوزه قانونگذاری های بشری همیشه چهارچوب تفصیلی خاصی وجود دارد که در صورت نیاز می توان به آن مراجعه کرده و پاسخ سئوال خود را یافت. اگر هم موقعیتی جدید و پرسشی نو پیش آید که در مورد آن پیش بینی های لازم صورت نگرفته باشد، همان قانونگذاران می توانند بنشینند و به راه حل و پاسخی کار آمد دست یابند، و یا اگر در عمل معلوم شد که بخشی از قانون دارای مشکل است و مشکل آفرینی می کند، همان ها می توانند عوضش کنند. اما آیا این امر در مورد ادیان هم - که ظاهراً نوعی مجموعه قوانین رفتاری اجتماعی محسوب می شوند - قابل اطلاق است؟

پاسخ این پرسش به دو دلیل عمده منفی است. نخست اینکه ادیان به نظم سیستماتیکی که قانونگذاری بشری دارای آن است مجهز نیستند، در طول زمان و با «شان نزول» های مختلف اعلام موضع می کنند و، از سوی دیگر، معمولاً، با مرگ کسی که دین را آورده (رسول و پیامبر و نبی و غیره) ارتباط با عالم غیب قطع شده و دریافت یا قوانین جدید - لا اقل تا اطلاع ثانوی - ممکن نیست. آنچه هائی هم که بنیانگذار دین با خودش آورده، در غیاب او، قابل تجدید نظر و تغییر نیستند و اموری ازلی و ابدی محسوب می شوند.

پس دینداران چه باید بکنند؟ در یکی از داستان های مربوط به پیامبر اسلام آمده است که در زمانی که قرآن به تمامی «نازل» نشده بود، چه رسد به اینکه جمع آوری و مدون شده باشد، و هنوز کل آداب و ترتیب دین اسلام در حدود همان مثالی بود که در بالا ذکر کردم، کسی که به نمایندگی از جانب پیامبر به سفری دور می رفت، از او پرسید که من در آن دیار غربت اگر به پرسشی مبتلا شدم چه باید بکنم؟ می بینید که طرف پرسشی منطقی و در عین حال بحران زا را مطرح ساخته است. پاسخ پیامبر اما به او یک کلمه بیشتر نبود. گفت: «تفقه!» (tafaq-qoh!) یعنی «فهم ات را بکار بیاور!».

در این یک کلمه، که بعدها از دلش تمام فقه و فقهای اسلامی یکجا بیرون آمدند، چه نکته های باریک تر از مو که می توان یافت. روشن است که پیامبر نمی توانسته به سفیرش بگوید که در این جور مواقع و تنگناها - و در غیاب تلفن و فکس و ای میل - به رساله «توضیح المسائل» آقای خامنه ای مراجعه کن. پس، طبیعی ترین حرف و سخن را به او زده است؛ یعنی که «آقا جان! مغزت را به کار بیاور و از عقلت مدد بجو. تو، بلا نسبت، سفیر مائی و با حال و هوای کارها و حرف های ما آشنائی داری و می توانی خودت را در کفش های من تصور کنی و بررسی کنی که اگر رسول خدا بجای من بود چه می کرد؟»

اما شما اگر حال و توان «تفقه» کردن نداشته باشید، خودبخود، دنبال کسی می گردید که بتواند بجای شما این کار را انجام داده و برای پرسشتان پاسخی فراهم کند. فکر کنید آن سفیر اعزامی، در آن سر دنیا، بعلمتی در رختخواب بستری شود و نتواند به هنگام نیایش رو به جانب مغرب راست بایستد، و هرچه هم فکر می کند یادش نمی آید که پیامبر را در بستر بیماری دیده باشد تا از روی نسخه عملی او تقلید کند. و معلوم هم نیست که اگر پای خودت را دراز کنی و در همان حال خوابیده با خدا راز و نیاز نمائی او عصبانی نشود و تو را پس از مرگ به آتش جهنم نسوزاند. براستی این آدم چه خاکی باید بر سرش بریزد؟

پیامبر، هر پیامبری، هنوز چشمش را از جهان نبسته که سر و کلاه «فقها» پیدا می شود که با در اختیار گرفتن کتاب و سنت و حدیث، مشغول «تفقه» می شوند. و این کار را طوری کش می دهند که خواب و خوراک و پوشاک و دنیا و آخرت ایمان آورندگان را پوشش دهد. کار آنان «استخراج احکام از منابع» است. برای این کار روش ها جعل می کنند و «علوم» مختلف می آفرینند. وضعیت های بغرنج خیالی را در نظر می گیرند و می کوشند به صورتی ظاهراً «روشمند» برای آنها راه حل پیدا کنند. آنگاه، ایمان آورندگان در هزار توی پیچیده فقه و فتوا به عجز انسانی خود پی می برند و برای رستگاری به دامن آخوند می آویزند.

می دانیم که در «حوزه های علمیه» هر طلبه وظیفه دارد که برای همدرسش مسئله ای طرح کند و طرف مقابل هم باید بکوشد از طریق به کار بردن «اصول فقه» برای مسئله پاسخ و راه حلی بیابد. سید نعمت الله جزایری، از آخوندهای اواخر عهد صفوی، کتابی دارد به نام «زهرالربیع» که در آن بخشی از پرسش های خنده آور و پاسخ های مضحک طلاب را گردآوری کرده تا آنها آن را در اوقات فراغت خود خوانده و تفرج خاطر می کنند. مردم عادی اما از این روش ها و جریانات بر کنار و بی خبر بوده و چیزی از آن نمی دانسته اند. اما پس از انقلاب، و بخصوص پس از فتح رادیو و تلویزیون به دست طلبه ها، مردم ایران یکباره با مطرح شدن «علوم حوزوی» در این رسانه ها روبرو شدند که، از میان شنیده های آن دوران، مسئله وقوع زلزله و افتادن عمه جان از طبق دوم به روی برادرزاده تازه بالغ و نیز «مبحث شیرین لواط» هنوز بر سر زبان ها مانده است. اینها فقط دو «مسئله» فرضی بودند که طلبه باید جوابشان را به مدد «اصول فقه» پیدا می کرد. اما ماهیت و چگونگی شان همانی است که کل «توضیح المسائل» های آیات عظام بر اساس آن ساخته شده است. یکی پرسش می کند و آیت الله جوابش را پیدا می کند. همه ماجرا این است: هر چقدر منابع دینی مبهم و پیچیده تر باشند نان آخوند هم بیشتر در روغن است. همچنین، هر چقدر که وسواس های مؤمنانه مردمان بیشتر شود دنیا به کام آخوند شیرین تر می شود. آخوند از ایجاد ترس هم غافل نیست. «مسئله» را طوری طرح می کند که مؤمن بیچاره نتواند حلش کند و آنگاه خود به صورت ناجی به یاری مؤمنین می آید. یادم است که سی و چند سال پیش من هم، به زیارت مکه رفته بودم، بر اساس ایمانی که در همان سفر بر باد رفت. با کاروانی بودم که «روحانی» آن جوان گردن کلفتی از اهالی کرمان بود که لهجه غلیظ و شیرینی داشت. یکی از خدمات یا کاسبی های مشروع او انجام مناسک حج از جانب زواری بود که توان انجام این وظایف را نداشتند. پیر مردان و پیر زنان چرخ نشین، مثلاً، به او پول می دادند تا از جانب آنان به دور حرم بچرخد و بین صفا و مروه «هروله» کند. یا زنانی که وسط کار به عادت ماهیانه گرفتار می شدند و از انجام بقیه کارها باز می ماندند. اما یکی از مهمترین منابع درآمد آخوند کاروان ما به آخرین عملیات حج مربوط می شد، و آن گذاشتن دو رکعت نمازی است بنام «نماز نساء»، در محلی که «مقام ابراهیم» نام دارد و نمی توان جز آنجا در جای دیگری ایستاد و آن را خواند. حاجیان با خواندن این دو رکعت نماز از مراسم حج فارغ می شوند و لباس احرام را در می آورند و آنچه در ابتدای این مراسم چند روزه بر آنان حرام شده (مثل مال و ثروت و همسر) به آنها حلال می شود.

حال، فکر کنید که کسی فراموش کند که در پایان مراسم حج، این دو رکعت نماز را به جای آورد. در تاریخ صفویه می خواندم که در زمان شاه صفی گروه حاجیان اصفهان، که ماه ها در راه رفت به مکه و بازگشت از آن بودند، چون به اصفهان رسیدند معلوم شان شد که نماز نساء را نخوانده اند. وحشتی عظیم بر همه مستولی شد. به دستور «علماء»، در بیرون از شهر اصفهان چادرها زدند و حاجیان اجازه نیافتند که به سر خانه و زندگی شان برگردند؛ تا سال گذشت و دیگر باره موسم حج شد و آنها به مکه برگشتند و در «مقام ابراهیم» نماز نساء شان را خواندند. اعتقاد «علماء» بر این بود که اگر آنها به

خانه هاشان رفته بودند و مثلاً با همسرانشان همبستر شده بودند، از آنجا که همسرانشان در ایامی که آنها همچنان در احرام بودند بر ایشان حرام شده بودند، در واقع عمل زنا انجام داده بودند. آنگاه، علاوه بر ایجاب اجرای مجازات های شرعی، بچه ای هم اگر در این میانه بوجود می آمد «حرامزاده» محسوب می شد.

باری، از روزها قبل، آخوند کرمانی کاروان ما مریدان را برای آن لحظه خطرناک آماده می کرد. او به کلیه کاروانیان می گفت که خواندن این نماز کافی نیست؛ مهم این است که نماز را درست بخوانید. بخصوص در اهمیت تلفظ درست کلمات نماز داد سخن می داد؛ که غلط خواندن نماز همان و قفل شدن در احرام (حرام شدن ها) همان. این امر دلهره ای عظیم را در دل کاروانیان بوجود آورده بود. لذا نود در صد آنان از او می خواستند که پولی بگیرد و از جانب آنها این دو رکعت نماز شر برانگیز را بخواند؛ تا اگر نماز خودشان مقبول نشد، حاج آقا گره از کار فرو بسته شان گشوده باشد.

شبی که فردای آن نوبت به نماز نساء می رسید، همانطور که ما کاروانیان در کاروانسرای محل اقامت مان بر مخده لمیده بودیم و قهوه چی عرب برایمان چای و قهوه می آورد، من از قهوه چی خواستم که سوره الرحمن را بلند بخواند. او هم شروع به خواندن کرد، با آن کسره های کشیده و عین های از ته گلو و ... و چون تمام شد به آخوند کرمانی گفتم: «حضرت آقا، آیا شما هم می توانید این کلمات را آنگونه که این مرد عرب تلفظ کرد، و لابد به تلفظ پیامبر نزدیک است، بدون لهجه کرمانی، ادا کنید؟ چرا که اگر نتوانید، هم نماز شما باطل است و هم نماز این همه آدم که به شما متوسل شده و نمایندگی داده اند و، به این ترتیب، معصیتی بزرگ گریبانتان را می گیرد. حق این است که همگی به این مرد عرب نمایندگی بدهیم که او نمازمان را با قرائت کاملاً درست بخواند». حاج آقا از همان لحظه با من قهر کرد؛ و برخی از کاروانیان هم، دور از چشم او، مشغول مذاکره با قهوه چی شدند.

باری، در بازگشت از سفر، وقتی تحقیقی در مورد این نماز نساء کردم معلوم شد که نماز مزبور به دوران پیش از اسلام مربوط می شده و پیامبر ادامه آن را، به اصطلاح آخوندها، «امضاء» کرده است. بعد هم، چون کار دست و پا گیری بوده، عمر در زمان خلافت خود آن را ملغی کرده است. همانگونه که صیغه کردن را هم لغو کرده بود. اما شیعیان، که با هر کار عمر سر دشمنی دارند، بیشترین اهمیت را برای «نماز نساء» و «صیغه کردن» قائلند، که جالب است هر دو هم به زنان مربوط می شود. بعد هم از یکی از علماء قم شنیدم که می گفت، به استناد همین ترک «نماز نساء» در پایان حج، همه سنی های که حج رفته از آن پس کارهاشان لغو و حرام است.

می دانم که از «مطلب» دور افتادم اما، فکر می کنم، خود «مطلب» خودش را در همین پیچ و خم های زندگی روزمره بیان می کند. قصدم نتایج وخیم و دلهره آور ایمان های مذهبی و نقش آخوند ها، از یکسو در مشتعل ساختن هرچه بیشتر دلهره ها، و از سوی دیگر، در معرفی خود بعنوان منجی و راهنما برای بیرون شدن از ظلمات آن دلهره ها است.

یعنی، دین، اعتقاد به آخرت، و ایمان به عالم غیب میدانگاهی فراهم می کنند که - خواسته و نخواستہ - آخوند در آن ظهور می کند، به «تفقه» می پردازد، و در «توضیح المسائل» خود راه ها و چاه های ورود و خروج به آسمان را پیش پای مؤمنان می گذارد. پس از انقلاب، وقتی هنوز از ایران بیرون نیامده بودم و کار جنگ با عراق بالا گرفته بود، شبی در تلویزیون دیدم که آیت الله منتظری به جبهه رفته است و عده ای بسیجی معصوم را زیر درختی جمع کرده و برایشان موعظه می کند. در «پس زمینه» ء تصویر هم می شد صدای بمب و خمپاره را شنید. یک لحظه فکر کردم که حضرت آیت الله برای آن جوانان خام جان پر کف حدیث کربلا و نجات بلافاصله مصادیق «قتلو فی سبیل الله» را بیان می کند تا بر آتش شجاعتشان دمیده باشد، اما دیدم که خیر، امید امت و امام

مشغول آموزش «آداب خلا رفتن» به کسانی است که چند ساعت یا چند روز دیگر به احتمال قریب به یقین به «لقاء الله» نایل می شدند. توضیح المسائل خود «امام» را هم که بخوانی می بینی بیشرش مربوط به شرایط «وطی» با شتر و الاغ است و اینکه چگونه می شود با دختر زیر نه سال عشقبازی کرد. این «احکام» همه از طریق «تفقه» از دل «منابع فقهی» استخراج شده و به گردن خدا انداخته شده اند.

باری، نتیجه ظهور آخوند آسوده شدن طبیعی خیال مؤمنان است که از شر نصیحت «تفقه!» پیامبرشان خلاص می شوند و با انداختن ریسمان تقلید بر گردن خویش «این مهم» را به دینکاران می سپارند؛ و اگر هم پاسخی که از آنها بگیرند به کارشان نخورد آرام آرام «مرجع تقلید» شان را عوض می کنند (هرچند که آخوند کهنه کار همین را هم حرام اعلام کرده است!) و یا یک جوری دم خود آخوند را می بینند تا در «تفقه» بعدی جواب بهتری برایشان از کیسه شامورتی خود بیرون آورد. فتوای آیت الله خمینی در حلال کردن خاویار هم از این مقوله بود.

اما مهمترین پرده ای که جمهوری اسلامی و امامش در برابر ما ایرانیان گشودند به موضوع «تشخیص مصلحت» بر می گردد که یکسره از دل «تفقه علماء فرقه» ناجیه امامیه بیرون آمده است. تا پیش از این واقعه تصور می کردیم که چیزی بالاتر از اصول دین، یعنی ایمان به توحید و نبوت و معاد نیست (که البته شیعیان دو اصل ایمان به امامت و عدالت را هم، به زور، وارد آن کرده اند). یعنی، برای یک مسلمان معتقد، وحدانیت خدا و پیامبری رسول او و معاد روز قیامت اموری تعطیل ناپذیرند. اما آقای خمینی، پس از چشیدن مزه «قدرت»، که از آن با عنوان «نظام» نام می برد، در تفقهات خویش به این نتیجه رسید که اگر مصلحت نظام اقتضا کند می توان توحید الهی را هم تعطیل کرد.

این طرز فکر، در ادبیات جامعه شناسی سیاسی، «اپورتونیسیم» خوانده می شود که به درستی به «فرصت طلبی» ترجمه شده است و امری است بینابین «عملگرایی» (پراگماتیسم) و «ماکیاولیسم» که اگرچه می شود آن را آئین واقعی اهل سیاست دانست اما هیچکس از معلمین دین و ایمان و اخلاق انتظار اعمال آن را ندارد. جمهوری اسلامی و آقای خمینی، با مطرح کردن «تشخیص مصلحت» بعنوان یک پیشگزاره فقهی، نشان دادند که اساساً فقه جعفری (که همان فقه جبل عاملی باشد) تا چه حد به فرصت طلبی، قدرت گرایی و سیاست بازی آلوده است. اما این تأکید بر فکر و کردار دینکاران امامی نباید ما را از این امر غافل کند که اساساً دینکاری با «تشخیص مصلحت» و «فرصت طلبی» آمیزشی تنگاتنگ دارد و هر آن دینکاری که چنین نخواهد ناگزیر است یک سره جامعه بی تقوایی را بر تن خود دریده و از مسجد کفر بیرون آید. من خود اینگونه آخوند را به چشم ندیده ام، هرچند که دفاتر خانقاهی ما از داستان های آنان پر است.

در عین حال این نکته نیز یک امر مسلم جامعه شناختی بشمار می رود که «آخوند» محصول بازار عرضه و تقاضا است و تنها با تغییرات آن است که تغییر می پذیرد. خود آخوندها در این مورد مطالب مختلفی را بیان می کنند. یادم است زمانی که، پیش از انقلاب، در لندن دانشجوی جامعه شناسی بودم، تابستانی را به تهران برگشته و در مجلسی به آخوند فقیر احوالی که می شناختم برخوردم. پس از حال و احوال و خوش آمدگویی ها، از من پرسید که در لندن چه می کنید؟ گفتم درس می خوانم. پرسید: چه می خوانید؟ گفتم «جامعه شناسی». چشم هایش گرد شد و لبخندی بر لب و صورتش نقش بست. پرسیدم: حاج آقا چرا می خندید؟ گفت: «آخر اگر جامعه شناسی را برای این جامعه می خواهید که راه عوضی رفته آید؛ باید بروید قم تا جامعه ما را بشناسید». خواستم به او بگویم شناختن علمی جامعه با شناختن نقاط ضعف آن برای دستکاری در افکار و بهره کشی از جهل مردمان فرق دارد اما دیدم طرف اصلاً معنای «شناخت علمی» را نمی فهمد و همچنان خیال می کند که «علم» تنها نزد «علمای حوزوی» است. پس سکوت کردم و از هم گذشتیم. چند ماهی پس از انقلاب هم که به ایران رفتم باز او را

دیدم که این بار دو تا پاسدار جوان اسکورتش می کردند. دستی برایم تکان داد و گفت: «با جامعه شناسی چه می کنید؟» و خندید و آمرانه به راننده اش نهیب زد که «حرکت کن!»

یعنی، تا تقاضا برای حل المسائل وجود دارد آخوند حل المسائل نویس هم «تقاضا» را درک می کند و به آن پاسخ می دهد. تا ما خیال می کنیم که خدایمان نگران آن است که کدام پایمان را اول در مستراح می گذاریم، آخوندی هم هست که وسط جنگ ایران و عراق برایمان حل این مسئله کند. تا ما به تعطیل عقل و تعطیل تفقه شخصی ادامه داده و کار را بر عهده دیگری می گذاریم، این دیگری طبعاً سر رشته زندگی ما را در دست می گیرد و می کشد هر جا که خاطرخواه اوست! یک نکته دیگر بگویم و تمام کنم. فقها برخی از مشاغل را «مکروه» می دانند؛ یعنی معتقدند که برخی کارها «کراهت» دارند. این واژه یک معنای زمینی دارد، که در فرهنگ ها یافت می شود، و یک معنای مذهبی. معنای زمینی اش آن است که فلان کار ناپسند و زشت است و خوش آیند نیست یا حتی زشت و نفرت برانگیز است. اما معنای مذهبی اش آن است که اگرچه خدا انجامش را حرام نکرده (چرا که مردم به آن احتیاج دارند) اما از نکردنش هم بدش نمی آید. دو کار مکروه مشهور در نزد «علماء» یکی انواع حرفه پزشکی و یکی هم مرده شوئی است؛ چرا که معتقدند شاغلین این دو کار برای گذران امر خود نیازمند مریض و مرده اند و همواره نگران آنند که مبادا مریض شدن و مردن تعطیل شود! اما من می خواهم بگویم که کربه ترین کاری که من در زندگی خود به آن برخورده ام آخوند شدن است. برای این نظرم هم از همان استدلال خود آخوندها استفاده می کنم. آخوند شدن مکروه است چرا که آخوند برای ادامه کار و گذران رزق خود باید بکوشد که مردم جامعه اش جاهل و نادان و خرافه پرست و ترسان از آخرت و معطل در کار خدا باقی بمانند تا او همچون یک مهدی موعود از افق ظاهر شود و مشکلاتناش را رفع کند. و وحشت آخوند از شیوع تعقل و خردمداری هم دقیقاً از همین بابت است. او می کوشد مدرسه و دانشگاه را تعطیل کند، روش راه بردن عقل را مشوب و مکرر سازد، و مردمان را، میمون وار، در قلابه تقلید نگاه دارد. پس، اگرچه نمی توان تأسیس دین کرد و، در عین حال، از پیدایش «دینکاران» و «نیایشگاه» جلوگیری نمود اما می دانیم که کیفیات فکری آخوند های هر جامعه ساخته حد رشد فرهنگی آن جامعه است و، در نتیجه، مختصات و کارکردهای آخوند هر جامعه بیشترین اطلاعات را از چند و چون فرهنگ انبوه مردمی که در آن زندگی می کنند و اختیار خود را به دست او سپرده اند در اختیار ما می گذارد. از این منظر که بنگریم ناگزیریم سخن آن روحانی آشنای مرا تصدیق کنیم که کار اصلی آخوند را «جامعه شناسی»، البته به قصد گسترش جهل و خرافه و سوار شدن بر گرده خلاق، می دانست. با این حساب، و از لحاظ جامعه شناسی، بدیهی است که احوال و کردارهای آخوند هر جامعه یکی از سنجه های اصلی میزان رشد فرهنگی آن جامعه به حساب می آید. و به همین دلیل هم هست که «نوع» آخوند در جوامع سکولار با جوامع غیرسکولار تفاوتی از زمین تا آسمان دارد بی آنکه «نقش» او در زندگی خصوصی مردم تفاوتی عمده یافته باشد. اما این مقوله ای دیگر است که مقاله ای دیگر را طلب می کند. که باشد اگر عمری بود.

برگرفته از نشریه «ایرانیان»، چاپ واشنگتن

آدرس آرشیو مقالات اسماعیل نوری علا:

<http://www.puyeshgaraan.com/ES.Articles/ES.Articles.Lists.htm>